

# طبقه‌ی کارگر و رهایی زنان

نورا کارلین

برگردان: پروین اشرفی



## طبقه‌ی کارگر و رهایی زنان

نورا کارلین

برگردان: پروین اشرفی

از همان زمان تجدید حیات جنبش زنان در اواسط سال‌های ۱۹۶۰، مجادلات بسیاری در زمینه‌ی رابطه بین رهایی زنان و سوسیالیسم وجود داشته است. سوسیالیست‌ها می‌خواهند جهان را تغییر دهند؛ جامعه‌ی فاسدی که در آن زندگی می‌کنیم را دگرگون کنند؛ و جامعه‌ی بهتری را بر مبنای قدرت کارگران بنا نهند. فمینیست‌ها نیز می‌خواهند جهان را تغییر دهند، به گونه‌ای که زنان آزاد و برابر شوند. اما آیا این دو مبارزه مانند هم هستند؟ آیا فمینیست‌ها می‌توانند با مردان سوسیالیست و فعالین اتحادیه‌ای متحد شوند، یا مبارزه‌ی آنان جهت‌ی همیشگی علیه مردان دارد؟ جریان اعتصاب کارگران معادن در سال‌های ۱۹۸۴-۱۹۸۵ در عمل نشان داد، که چگونه اتحاد زنان و مردان می‌تواند در حین مبارزه به دست آید. اتحادی که در این اعتصاب به رکن اساسی اعتصاب تبدیل گشت، از طریق قدرت زنان در کمیته‌های معادن به نمایش گذاشته شد؛ زنانی که در کنار معدن‌چیان در صفوف اعتصاب ایستادند و در کمیته‌های اعتصاب شرکت کردند. این واقعه به سوسیالیست‌ها، به آن‌هایی که در این جدل دائمی بودند که زنان فقط به مثابه کارگران می‌توانند بجنگند، یادآور شد که همسران و مادران و دختران نیز - صرف نظر از این که شاغل باشند یا نه - بخشی از طبقه‌ی کارگر هستند. و فمینیست‌ها، کسانی که اغلب بر این باورند که همسر بودن فقط به معنای داشتن اختلاف با شوهر است، هم مجبور به پذیرش این واقعیت گشتند

که در خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر نیز هم‌بستگی می‌تواند چون اختلاف وجود داشته باشد. این اعتصاب، بسیاری از زنانی که خود را فمینیست قلمداد می‌کردند را برای اولین بار به کمیته‌های حمایتی محلی معدن‌چیان، در محل‌های کار و در مجامع آنان، کشاند. اعتصاب هم‌چنین زندگی بسیاری از همسران معدن‌چسانی که خود را فمینیست نمی‌دانستند را نیز تغییر داد.

مبارزه‌ی طبقاتی به هنگام عمل، ممکن است، از میان گره‌ی جدل سکتاریستی و آکادمیستی در مورد رابطه بین سوسیالیسم و رهایی زنان بگذرد؛ اما در هر حال، این مساله هم‌چنان به قوت خود باقی می‌ماند. بسیاری از مردان در جنبش کارگری، به رغم درست دانستن مبارزه‌ی زنان در حمایت از مبارزات مردان، اما هنوز متقاعد نشده‌اند که زنان نیاز دارند برای خود و احقاق حقوق خود نیز بجنگند. بسیاری از فمینیست‌ها نیز به این باور نرسیده‌اند، که کارگران مرد واقعا می‌توانند متحد مبارزه‌ی زنان باشند. آن‌ها بر رفتار سکسیستی و تسلط مردان در جنبش کارگری، به عنوان دلیلی بر این که مبارزه‌ی زنان اساسا علیه مردان است، انگشت می‌گذارند. برخی از زنان نیز فکر می‌کنند، که فمینیسم هیچ ربطی به آنان ندارد. چنین زنانی بر این باورند، که فمینیسم یعنی اجتناب زنان از هر گونه مشارکتی با مردان؛ تصویری که توسط رسانه‌های گروهی نیز رنگ می‌گیرد.

این مشکلات تنها از طریق یک نگاه جدی به معنای مبارزه‌ی طبقاتی و سیاست‌های سوسیالیسم انقلابی می‌تواند بررسی شود. برای مارکسیست‌ها، مبارزه‌ی طبقاتی تنها راه تغییر جهان، خلاصی از طبقه‌ی حاکم کنونی، و ایجاد جامعه‌ای است که توسط کارگران و برای مردم کارگر بر پا و اداره می‌شود؛ جامعه‌ای که در آن انسان بر زندگی خود کنترل دارد و از خطر تهدید فقر، ناتوانی، یا تخریبات هسته‌ای رها شده است. زنان باید بخشی از این مبارزه باشند. رهایی زنان برای تحقق اهداف این مبارزه حیاتی است. یک جامعه‌ی سوسیالیستی، جامعه‌ای است که زنان در آن آزاد و برابر بوده و در امر کنترل جامعه - در هر شکلی - با مردان شریک هستند.

ما این به ایده، که گویا مبارزه مراحل مختلفی دارد، اعتقادی نداریم. زنان نمی‌توانند در انتظار بمانند، تا پس از انقلاب سوسیالیستی - به گونه‌ای - آزاد شوند. افزون بر این، مبارزه برای سوسیالیسم نمی‌تواند به تاخیر بیافتد، تا باور کهنه‌ی همگی کارگران در مورد جایگاه زنان تغییر یابد. باورها در حین مبارزه شروع به تغییر می‌کنند. اما تغییرات کامل نمی‌شوند، تا زمانی که جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، تغییر کند؛ تا زمانی که جامعه برای نیازهای بشریت سازمان‌دهی شود و نه برای سود. و این تغییر، تنها از طریق یک انقلاب سوسیالیستی میسر است.

سیاست‌های سوسیالیسم انقلابی بر این ارکان متکی هستند: سرنگونی جامعه‌ی سرمایه‌داری کنونی، جامعه‌ای که بر سود مبتنی است. و ایجاد قدرت کارگری برای برپایی یک جامعه‌ی نوین، جامعه‌ای مبتنی بر برابری و آزادی. آزادی زنان می‌تواند و می‌باید بخشی از مبارزه برای تحقق این اهداف باشد.

در جامعه‌ی امروز، زنان در رابطه با شغل، دست‌مزد، تحصیل و رفاه، مورد تبعیض قرار می‌گیرند. بیش‌تر زنان از نظر مالی به مردان وابسته هستند و بدون هیچ مساعدتی بار مراقبت از کودکان و سالمندان و بیماران را به دوش می‌کشند. «شکل دهندگان عقاید جامعه»، از قضات گرفته تا ژورنالیست‌ها، و از وزرای کابینه گرفته تا تبلیغات‌چیان، این امر را طبعاً به حساب مادون بودن زنان می‌گذارند. و به همین خاطر، سرانجام زنان را - صرف نظر از شغل، تجربه و...- در جایگاه «سکس» می‌نشانند و در مورد آنان با معیارهایی که مطابق تمایلات مردانه است، قضاوت می‌کنند.

از آن جایی که زنان به هر آن چه که از آنان انتظار می‌رود، تن می‌دهند و در عشق و مراقبت از خانواده افراط می‌کنند، اغلب چنین فرض می‌شود که آنان احمق هستند و یا حداقل ساده‌لوح و ناتوان از درک آن چه که در خارج از خانه می‌گذرد. بیش‌تر زنان از نظر اقتصادی به مردان وابسته هستند، چون نمی‌توانند هم از پس فشار کارهای خانه برآیند و هم یک کار تمام وقت با مزد مناسب را حفظ کنند. با این همه اما، رسم است که بگویند زنان به مردان وابسته‌اند؛ زیرا که ضعیف و درمانده هستند.

مراقبت از خانه و کودکان در حالی به مثابه نقش طبیعی زنان - و تنها نقش آنان - تفسیر می‌شود، که زنان آشکارا به کارهای دیگری هم اشتغال دارند. در سال ۱۹۸۱، یکی از مشاوران شهر لیورپول، زنان شورای کارمندان دفتری را که در شهرداری اعتصاب کرده بودند، همسران، مادران و معشوقه‌های شهروندان لیورپول خطاب کرد. اعتصابیون اما خاطر نشان ساختند، که آنان تاییست، ماشینیست، کارمندان دفتری، و شهروندان لیورپول هستند، نه همسران، مادران و دل‌بران.

دختران جوان حتی امروز هم‌چنان تربیت و تشویق می‌شوند، که ازدواج و تشکیل خانواده را تنها اهداف خود در زندگی بپندارند. آنان طبعاً با انتظاراتی بالا از زندگی خانوادگی، ازدواج می‌کنند؛ اما خانواده‌ی ایده‌آل رویاهای آنان، به خصوص در هنگام بی‌پولی و عدم امنیت شغلی شوهران، شکل واقعیت به خود نمی‌گیرد. بیش‌تر زنان در دام خانواده گرفتار می‌شوند. آنان می‌دانند که هر چقدر هم شوهر و فرزندان‌شان را دوست داشته باشند، حق انتخابی در مورد سرنوشت خانواده ندارند. برای یک زن، خروج از ازدواجی که به کج‌راه رفته است، به مراتب سخت‌تر است تا یک مرد. و تازه بیش‌تر زنانی هم که موفق به خروج از ازدواج می‌شوند، در بزرگ کردن کودکان، تنها می‌مانند و یا بدون کم‌ترین حمایتی رها می‌گردند.

بسیاری از زنان در خانه‌های‌شان در دام خشونت و یا تهدید به خشونت به سر می‌برند. برخی از مردان، زنی را که با آن‌ها زندگی می‌کنند، کتک می‌زنند؛ زیرا که از کار اخراج شده‌اند و یا پول کافی ندارند، که از عهده‌ی نیازهای خانواده برآیند. آنان، زنان را وادار به تحمل رنجی می‌کنند، که هیچ نقشی در ایجاد آن نداشته‌اند. بیش‌تر زنان، در چنین مواقعی، هیچ راهی برای مقابله و جایی برای توسل ندارند. اما این چگونه جامعه‌ای است، که زنان را در چنین وضعیتی قرار می‌دهد؟ این وضعیت در جامعه‌ای رخ می‌دهد، که خانواده در آن یک موضوع «خصوصی» قلمداد می‌شود و زنان به شوهران خود «تعلق» می‌یابند.

در تجاوز جنسی، زنان مورد نوعی از خشونت قرار می‌گیرند، که مردان با آن روبرو نیستند؛ خشونتی که بیش‌ترین اهانت نسبت به زن را با خود به همراه دارد. زنان تشویق می‌شوند، که سکسی و دل‌ربا جلوه کنند و در لذت بردن به اندازه‌ی مردان خود را آزاد احساس کنند؛ آزادی‌یی که پس از قرن‌ها تفویض استانداردهای دوگانه در مورد مردان و زنان، مدت‌هاست موعدهش به سر رسیده است. در عُرُف مرسوم، وقتی یک زن دل‌ربا مورد تجاوز قرار می‌گیرد، بیش‌تر مردان فکر می‌کنند که وی باید «تجاوز را طلبیده باشد»! به راستی چگونه زنان می‌توانند احساس آزادی کنند، وقتی که چنین باورهایی جریان دارد؟!

در جامعه‌ی ما زنان برابر نیستند، آزادی ندارند، و از احترام به معنای واقعی برخوردار نمی‌باشند. چه می‌توان کرد؟ زنان باید قادر شوند، که با این وضعیت مقابله کنند. هم برای سعادت خود و هم برای آینده‌ی بهتر همه‌ی زنان. و این البته به معنای ستیز تفوق‌جویانه در تمام مدت و با همه‌ی مردان نیست.

جدایی‌طلبی، بینشی مبتنی بر این که زنان در امر رهایی خود می‌توانند به تنهایی و بر علیه مردان مبارزه کنند، تدبیری از سر ناامیدی و راهی برای جدایی بیش‌تر زنان و مردان از یک‌دیگر است. زنان برای مقابله با نظامی که همه‌ی ما را سرکوب می‌کند، و برای آن که مردان را وادارند که ضرورت تغییر جهان را دریابند، می‌باید مبارزه‌ای مشترک با مردان را سازمان دهند. این طبعاً بدان معنا نیست، که زنان نمی‌توانند جلسات، تظاهرات، و اعتصابات خود را - در هنگام ضرور - سازمان‌دهی کنند. ما این حق را هم داریم، اما در اساس باید بکوشیم که زنان و مردان را در مبارزه برای سوسیالیسم متحد کنیم.

دولت‌ها و کارفرمایان، که در جامعه‌ی ما قدرت دارند، می‌خواهند مردان و زنان را جدا از هم نگاه دارند. آنان می‌خواهند زنان به این نیاندیشند، که جهان چه عیب و ایرادی دارد و طبعاً کاری هم برای رفع آن نکنند. آنان زنان را به مثابه نیروی کاری ارزان، علیل بر اثر خانه‌داری، و ناامید از مبارزه برای برابری می‌خواهند. آنان می‌خواهند

تجسم خانواده‌ی کوچکی را که «خصوصی» است، به عنوان تنها راه زندگی به زنان حفته کنند. آنان می‌خواهند از زنان تصویر کالای سبک مغز سکسی‌بی به دست دهند، که گویی یک شبه به رنج‌بران تھی مغز خانگی تبدیل شده‌اند؛ زیرا که آنان می‌خواهند کالاهای بیش‌تری به ما بفروشند.

مدت زمانی طولانی است، که مبارزه علیه این جامعه تقسیم‌بندی شده است. نه تنها توسط فمینیست‌ها، بلکه حتا توسط مردانی که جنبش کارگری را امری خالصا مربوط به مردان دیده‌اند؛ مردانی که آن دسته از زنانی را که می‌خواهند با این وضعیت مقابله کنند، تحقیر و ریش‌خند کرده و آنان را کنار زده‌اند؛ مردانی که از زنان‌شان انتظار دارند سکوت اختیار کنند و فقط به آن‌ها، زمانی که مشغول مبارزه هستند، خدمت کنند؛ مردانی که فکر می‌کنند زنان تنها برای هم‌خوابگی و برای آشپزی کردن و بزرگ کردن فرزند به درد می‌خورند. هفتاد سال پیش، هانا میچل ( Hannah Mitchell) یک زن کارگر مبارز که برای حق رای زنان مبارزه می‌کرد، نوشت: «ما زنانی که متاهل بودیم، می‌بایست در حالی که یک دست‌مان در پشت‌مان بسته شده بود، مبارزه می‌کردیم.»

اکثریت عظیم جامعه - زنان و مردان - کار می‌کنند، تا برای سرمایه سود تولید کنند. در نظام سرمایه‌داری، بدون طبقه‌ی کارگر و بدون کار وی، چراغ‌ها خاموش می‌شوند، ارتباطات قطع می‌گردد، و جامعه از حرکت می‌ایستد. با این همه اما، در بالای این جامعه‌ی هرمی، اقلیتی کوچک دارای بیش‌ترین قدرت بوده و کنترل جهان را در دست دارد. آن‌ها تصمیم می‌گیرند چه وقتی کارخانه‌ها بسته شوند، قیمت‌ها بالا بروند، و سرمایه‌ها جا به جا گردند. بخشی از این دارایی‌ها متعلق به خانواده‌هایی است، که ثروت و قدرت را نسل اندر نسل در اختیار خود دارند. جالب است که برخی از آن‌ها اصرار دارند چنین وانمود کنند، که «برای رسیدن به چنین موقعیتی کار کرده‌اند» و «هنوز هم جزیی از طبقه‌ی کارگر» هستند. اما آن‌ها در واقع جزیی از طبقه‌ی حاکم هستند و ثروت‌شان به این طبقه قدرت و نفوذ می‌دهد.

زنان بخشی از طبقات مختلف جامعه‌ی بشری هستند، اگر چه در همه حال اعضای درجه‌ی دوم این طبقات. هم زنان ثروتمند و صاحب قدرت وجود دارند و هم زنان کارگری، که جامعه را بر دوش خود حمل می‌کنند. سؤال این است، که آیا زنان می‌توانند به خاطر حق برابری و آزادی خود متحد شوند و یا تقسیم جامعه به طبقات، مانع این امر می‌شود؟

در رابطه با حقوق برابر، زنان تا حدودی منافع مشترک دارند و در مبارزه برای احقاق آن حقوق می‌توانند متحد شوند. دستاوردهایی که توسط جنبش‌های زنان در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم کسب شد، در مورد همه‌ی زنان صدق می‌کند؛ دستاوردهایی مانند حق داشتن پول و مایملک، حق حضانت کودکان و حق تحصیل. صد و پنجاه سال پیش، زمانی که زنان متاهل صاحب چیزی - چه دست‌مزد و چه املاک - نبودند؛ زمانی که مادران از حق قانونی نگهداری فرزندان خود برخوردار نبودند؛ زمانی که حتی دختران ثروتمندان نیز از حق تحصیل، جز یادگیری خواندن و نوشتن در خانه‌های خود، بهره نمی‌بردند؛ آری در آن زمان‌ها، زنان همه‌ی طبقات جامعه نیاز داشتند برای دستیابی به این حقوق اولیه بجنگند. اما تاثیر مبارزه برای این حقوق برابر می‌بایست زنان را بیش‌تر تقسیم می‌کرد (و کرد)، هر چند که کسب این حقوق قانونی یک دستاورد بشری به شمار می‌رفت.

در سال ۱۸۳۱، زنان متاهل نمی‌توانستند دارای هیچ مایملکی باشند. در سال ۱۹۸۱ اما، زن یک وزیر کابینه‌ی محافظه‌کار انگلیس قادر بود به نام خود یک خانه‌ی شش اتاق خوابه با حیاط وسیع در سامرست بخرد. در حالی که در همان سال و در همان کشور، به زنی که با شوهر معلول خود در یک کاروان زندگی می‌کرد، به این دلیل که کار ثابتی نداشتند، حتی یک خانه هم اجاره داده نمی‌شد. (Labour Research Department pamphlet, Uifair Shares, ۱۸۹۱) در سال ۱۸۳۲، فقط آن زنانی در خارج از خانه‌های‌شان شاغل بودند، که در واقع کارگران کارخانه یا خدمت کاران خانگی محسوب می‌شدند. در سال ۱۹۸۲، اما زنان در زمره‌ی هیات مدیران



کمپانی‌های عظیمی مانند GEC و Midland Bank قرار گرفتند و جوایزی چون «زن کارفرمای سال» به زنانی که شرکت‌های خوراک و پوشاک را اداره می‌کردند - صناعی که استثمار شوندگان سنتی آن زنان کم‌مزدند- تعلق گرفت. و این همه در حالی است، که هنوز هم اکثریت عظیم زنان جامعه مجبور به تن دادن به کارهای پست با مزد ناچیز هستند.

برابری با مردان کافی نیست؛ زیرا مردان خود نیز برابر نیستند. تا زمانی که ما در یک جامعه‌ی طبقاتی زندگی می‌کنیم، برخی از زنان بدون هیچ بیم و محظوریت خواهرانه‌ای قادر خواهند بود از وضعیت بهبود یافته‌ی خود برای استثمار و سرکوب دیگران استفاده کنند. البته در مقام مقایسه با مردان، ما هنوز تعداد کم‌تری زن سیاست‌مدار، کارفرما و مدیر داریم. اما آیا تعداد بیش‌تری از این زنان، آن چیزی است که نیاز داریم؟ آیا زنان شاغل در کمپانی GEC از این که یک زن (سارا موریسون، یک عضو برجسته‌ی حزب محافظه‌کار انگلیس) جزو هیات مدیره‌ی آن کمپانی است، نفعی می‌برند؟ جواب طبعاً منفی است. هدف صاحبان یک کمپانی، کسب سود است و این به معنی پایین نگه داشتن دست‌مزد زنان کارخانه و بستن کارخانه - هر گاه که برای تامین سود کمپانی مناسب باشد- است.

زنان دارای مشاغل عالی، مستقیماً زنان دیگر (زنان نظافت‌چی، خدمت‌کار و پرستار بچه، که کارهای خانه و خانواده‌ی آنان را به دوش می‌کشند) را استثمار می‌کنند. برای بسیاری از زنان کارگر، وظایفی که بر دوش آن‌ها گذاشته می‌شود، به معنای جان‌کندن دوشیفته است. آژانس‌های خدمت‌کاریابی اذعان دارند که زنان دارای مشاغل عالی، دختران جوان را - در فاصله‌ی ترک مدرسه و ازدواج - برای انجام کارهای خانگی خود استخدام می‌کنند. بدیهی است، که دست‌مزد این زنان با درآمد روزافزونی که آن‌ها برای کارفرمایان‌شان تامین می‌کنند، قابل مقایسه نیست. هر چه بیش‌تر زنان با دست‌مزدهای عالی از ثروت و قدرت بهره می‌گیرند، به همان نسبت نیز کم‌تر نیازی به چالش نقش سنتی مردان و زنان در خانواده می‌یابند؛ زیرا که این نقش سنتی به

طور ثابت و یک‌نواختی توسط زنانی دیگر، یعنی خدمت‌کاران مدرن خانگی، به عهده گرفته می‌شود.

زنان طبقه‌ی متوسط، یعنی زنان بینابینی با مطالبه‌ی دست‌رسی برابر به مشاغل عالی‌رتبه و امکانات داد و ستد، از سویی می‌توانند به مثابه زنان طبقه‌ی حاکم هویت یابند و از سوی دیگر با مبارزه برای مزد برابر، خدمات اجتماعی بهتر و یا حق سازمان‌دهی، خود را با زنان طبقه‌ی کارگر تعریف کنند. از سال‌های ۱۹۶۰، زنان طبقه‌ی متوسط، نیروی عمده‌ی سازمان‌دهی جنبش‌های زنان بوده و متناسب با اوضاع به سمت چپ یا راست چرخیده‌اند. تا اواسط سال‌های ۱۹۷۰، زمانی که بسیاری از زنان کارگر برای مزد برابر مبارزه می‌کردند، جنبش‌های زنان، مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را بسیار مهم ارزیابی کرده و به حمایت از آن روی آورد. همین امر را در دوران اعتصاب معدن‌چیان در سال‌های ۱۹۸۵-۱۹۸۴ شاهد بودیم. اما در طول این سال‌ها، زنان طبقه‌ی متوسط عمدتاً سرگرم فعالیت‌های دیگری (چون جدایی‌طلبی، بی‌عملی و جست‌وجوی امکانات برابری برای بالا رفتن از نردبان مقام) بودند.

چرا مبارزه‌ی طبقاتی برای رهایی زنان اهمیت دارد؟ به طُرق مختلفی می‌توان به این سؤال جواب داد. اما لازم است دو نکته رُک و بی‌پرده گفته شود.

اول این که: تا زمانی که جامعه‌ی طبقاتی تداوم دارد، همه‌ی زنان نمی‌توانند به طور مساوی - از طریق داشتن برابری با مردان - آزاد شوند. برابر بودن با یک وزیر کابینه یک چیز است و برابر بودن با یک کارگر معدن، راننده‌ی اتوبوس و یا یک کارگر اخراجی و بی‌کار کاملاً چیز دیگری. اگر این همه‌ی آن چیزی است که آزادی زنان معنی می‌دهد، پس شما نمی‌توانید متوقع باشید که زنان طبقه‌ی کارگر به طور ویژه‌ای در آن ذی‌نفع باشند.

دوم این که: تنها مبارزه‌ی طبقاتی است که امید به رهایی از این سیستم نابرابری، که در آن زندگی می‌کنیم را با خود حمل می‌کند. مبارزه‌ی طبقاتی، فقط جرئت عکس‌العمل مردان و زنان لگدمال شده در مقابل کثافت طبقه‌ی حاکم یا آن گونه که

بسیاری از زنان بی عمل ادعا می‌کنند، شکل دیگری از ویران‌گری و تجاوز نیست؛ مبارزه‌ی طبقاتی، راهی به سوی یک جهان بهتر است.

مارکس گفت، که سوسیالیسم «خودرهای طبقه‌ی کارگر» است. زنان هم با شرکت در این مبارزه می‌توانند خود را آزاد سازند. خودرهای زنان نمی‌تواند توسط مبارزه زنان، «به مثابه زنان» همه‌ی طبقات تحقق یابد؛ زیرا چنین مبارزه‌ای برخی را بسیار بیش‌تر از دیگران آزاد می‌سازد. تنها با پیوند دادن نیروی‌مان به طبقه‌ی کارگر است، که می‌توانیم آزادی همیشگی برای همه‌ی زنان را به دست بیاوریم.

گاه‌ها گفته می‌شود، که زنان همیشه توسط مردان سرکوب شده‌اند؛ که تضاد بین مردان و زنان، ریشه در عمق روان‌شناسی و بیولوژی انسان دارد؛ که زنان به همان شیوه‌ی دیرینه‌ای که از زمان آغاز بشریت تاکنون ادامه داشته است، مورد ستم واقع می‌شوند و رنج می‌برند. نمی‌توان فهمید، که چرا این بینش بدبینانه این قدر در میان فمینیست‌ها عمومیت دارد؟! اگر زنان فی‌النفسه توسط خود طبیعت انسانی در این وضعیت نامساعد قرار داده شده‌اند، پس چگونه می‌توانیم اصلاً این وضعیت را تغییر بدهیم؟ جنگ به تمام معنا علیه مردان نمی‌تواند منجر به تغییر روش‌های مردان شود، بدون این که ایده‌های اساساً ضد زن مردان را تغییر دهیم. در غیر این صورت، یا بخشی از زنان باید خود را از بقیه‌ی جامعه جدا کرده و به نحوی آزاد گردند و یا نژاد انسانی توسط عدم هم‌کاری زنان با مردان نابود گردد. اما هیچ یک از این آرا و عقاید، جذبه‌ای برای اکثریت زنان ندارد.

از سوی دیگر، این بینش که زنان فقط به خاطر ایده‌های غلط مردان (و طبعاً بخشی از خود زنان) در مورد آنان، تحت سرکوب هستند هم زیادی خوش‌بینانه به نظر می‌رسد. در این دیدگاه، به آزادی زنان فقط به عنوان موضوعی جهت آموزش و اعتقاد نگریسته می‌شود. آموزش و اعتقادی به این منظور که به مردان توضیح داده شود، که آن‌ها مساله را بد فهمیده‌اند و باید کار خانگی و کارهای دست‌بالا را با زنان شریک شوند؛ زیرا که انصاف چنین حکم می‌کند.

تاریخ نشان می‌دهد، که ایده‌ها قابل تغییرند. هیچ ایده‌ای در طبیعت انسان ریشه ندارد، که نشود کاری برای تغییر آن انجام داد. ایده‌ها توسط استدلال و تقاعد تغییر می‌یابند؛ زیرا به روابط مادی میان انسان‌ها بستگی دارند. به طور مثال، این ایده که مردم سیاه‌پوست مادون هستند، به جوامعی تعلق دارد که در آن‌ها مردم سیاه‌پوست را استثمار می‌کنند، چه به عنوان برده و چه به عنوان کارگر ارزان. برای خلاصی همیشگی از این ایده، باید از شر نظامی که این ایده را تولید می‌کند، راحت شویم. این البته بدان معنی نیست، که نمی‌باید همین جا و همین حالا علیه نژادپرستی بحث کنیم و اقداماتی را سازمان دهیم. اما بدان معنی است که متقاعد کردن مردمی که چنین ایده‌ی غلطی را دارند، فقط قدمی اولیه برای رهایی از نظامی است که چنین ایده‌هایی را تولید و بازتولید می‌کند.

ایده‌ی مادون بودن زنان از نظامی نشئات می‌گیرد، که وجود طبقات را برای بقای خود لازم می‌شمارد. نظامی که در آن مشتی از مردم کار سایرین را کنترل کرده و در نتیجه‌ی آن از ثروت و قدرت بهره‌مند می‌شوند. جامعه‌ی سرمایه‌داری البته اولین جامعه‌ای نیست که به طبقات تقسیم شده است، اما امیدواریم آخرین آن باشد.

تاریخ نشان می‌دهد، که به اندازه‌ی تعداد جوامع طبقاتی، راه‌هایی نیز برای مادون نگه داشتن زنان وجود داشته و به علاوه، موقعیت زنان در طبقات مختلف یک جامعه نیز همیشه متفاوت بوده است. این امری بسیار مهم است؛ زیرا به ما کمک می‌کند راه‌های خود ویژه‌ای را که سرمایه‌داری از طریق آن‌ها زنان را سرکوب می‌کند، و نیز دلایل آن را، درک کنیم. به علاوه، تاریخ نشان می‌دهد که هیچ نقش «طبیعی»‌ای برای زنان وجود ندارد. یونان و روم باستان، جوامعی برده‌داری بودند. زنان برده، در این جوامع، هیچ حقی بر بدن خود نداشتند. آنان مورد استفاده‌ی جنسی صاحبان خود قرار می‌گرفتند و به دیگران فروخته می‌شدند. کودکان هم از مادران گرفته شده و به فروش می‌رسیدند. دختران برده‌داران در سنین پایین شوهر داده می‌شدند و کارشان آن بود، که نشان دهند متعلق به طبقه‌ی صاحبان برده هستند. زنان به مسئولیت‌هایی که

صاحبان برده به آنها می‌سپردند، حتی اگر به معنای محدودیت‌های بسیاری برای آنان بود، اما بها می‌دادند.

در اروپا، در قرون وسطا، سرف‌ها زمین را برای صاحبان تیول زراعت می‌کردند. اما بر خلاف برده‌ها، سرف‌ها با خانواده‌های خود بر روی تکه زمین خود زندگی می‌کردند و می‌توانستند آن را به فرزندان خود واگذار نمایند. زنان سرف موظف بودند با مردان سرف ازدواج کرده و نیروی کار مورد نیاز را بازتولید کنند. بیشتر زنان سرف در خانه‌های کوچک مخصوص زوجین با کودکان‌شان زندگی می‌کردند. زنان طبقه‌ی نجبا، اما به گونه‌ای کاملاً متفاوت در یک خانه‌ی بزرگ روزگار می‌گذراندند. این زنان به هنگام ازدواج (معمولاً در سنین پایین)، اموال و ارتباطات ارزش‌مند سیاسی را با خود به خانواده‌ی شوهر می‌آوردند. آنان به عنوان زنان بیوه و ورثه، اغلب دارای زمین و سرف بوده، حقوق ویژه‌ای داشتند، و از ملازمان مسلح - برای این که به خاطر آنها بجنگند - نگهداری می‌نمودند.

هنگامی که در قرون شانزدهم و هفدهم، تولید وسیع کالا برای بازار شروع به گسترش نمود، کالاها اول از همه توسط صنعت‌گران و روستاییان در خانه‌ها به دست زنان و کودکان - و هم‌چنین مردان - تولید می‌شد. در این گونه خانواده‌ها، مردان و زنان برای کار به خارج از خانه نمی‌رفتند، بلکه در خانه‌های خود برای سرمایه‌داران و تجار، کالا تولید می‌کردند. تولید کالا به اندازه‌ای برای این خانواده‌ها اساسی بود، که نوزادان تقریباً به محض تولد به خارج از خانه فرستاده می‌شدند. و هنگامی که از شیر گرفته شده و به خانه بازگردانده می‌شدند، اگر چنانچه زنده می‌ماندند، توسط دختران خدمت‌کار و یا خواهران بزرگ‌تر خود مراقبت می‌گشتند. این کودکان، پس از هفت سالگی، یک بار دیگر و این بار به عنوان شاگرد و یا خدمت‌کار از خانه خارج می‌شدند. قابل فهم است، که پیوستگی بین والدین و فرزندان در آن دوره می‌باید بسیار متفاوت از آن چه که امروزه است، بوده باشد.

زنان تجار از مغازه‌ها و انبارها به خانه‌های راحت با خدمت‌کاران خانگی‌یی که آن‌ها را یک سره از انجام کار رها می‌ساختند، کشیده شدند. دیگر جدایی بین کار و خانه، و بین مردان و زنان در عرصه‌های جداگانه، برای خانواده‌های طبقه‌ی متوسط اتفاق افتاده بود.

انقلاب صنعتی در قرون هجدهم و نوزدهم، جدایی کار از خانه را برای طبقه‌ی کارگر نیز به همراه آورد. ابتدا این زنان و کودکان بودند، که از خانه‌ها به کارخانه‌ها کشانده شدند و سپس مردان، به همان نسبتی که صنعت بیش‌تری تجارت می‌شد. اما زنان و کودکان تحت چنان شرایط مخوفی در کارخانه‌ها کار می‌کردند، که طبقه‌ی کارگر به ناگزیر به جنگی در دفاع از خانواده - به عنوان مکانی برای پناه بردن زنان و کودکان، بیماران و بی‌کاران به آن - دست زد.

زنان، به خصوص در کارخانه‌های نساجی، اغلب مجبور بودند آن قدر کار کنند تا کودکان‌شان به اندازه‌ی کافی بزرگ شوند و جای آن‌ها را به عنوان مزدبگیر دوم بگیرند؛ زیرا که مزد مردان برای حمایت از خانواده کفایت نمی‌کرد. در این زمان، شرایط اجتماعی در شهرهای صنعتی قرن نوزدهم، کار سنگین خانگی را ضروری می‌ساخت. از آن جایی که هیچ امکان دیگری برای مراقبت از بیماران، فرزندان کوچک، و افراد بسیار پیر در خانواده وجود نداشت، زنان این مسئولیت‌ها را نیز به عهده گرفتند. پس جای تعجب نیست، که آن‌ها به هنگام استطاعت مالی از کار در کارخانه دست می‌کشیدند، تا از خانواده مراقبت کنند. مطالبه‌ی «مزد خانواده»، که زنان را قادر می‌ساخت در خانه مانده و کار خود را به نحو مناسبی انجام دهند، مورد پسند زنان کارگر و هم‌چنین مردان کارگر بود. (این هدف تا آن جایی که مورد نظر اکثریت طبقه‌ی کارگر بود، هرگز متحقق نشد). برای مثال، زنان کارگر اعتصابی نخریسی در پرستون، در سال ۱۸۵۴، کاملاً از این مطالبه پشتیبانی کردند.

در قرن حاضر، اما نقش زنان طبقه‌ی کارگر دوباره تغییر یافته است. در حدود ۶۰ درصد از زنان متاهل امروزه برای مزد نیز کار می‌کنند. یک زن کارگر در دوره‌ی حاضر دیگر

یک زن جوان و مجرد نیست، بلکه اغلب یک زن متأهل در سنین بین ۳۵ تا ۴۹ سال است. دلایل بسیاری برای این تغییر نقش وجود دارد، از جمله زوال صنایع سنگین قدیمی و رشد خدمات، بحران و نزول قدرت خرید دستمزد مردان (بدون مزد زنان، تعداد خانواده‌هایی که زیر خط فقر قرار دارند، چهار برابر می‌شود)، و نیز این واقعیت که اکنون مردم نسبت به گذشته کم‌تر فرزند دارند و پس از بزرگ شدن کودکان‌شان، زمان طولانی‌تری زندگی می‌کنند.

این جا، زنان در قالب زنان خانه‌دار، در انزوا و تقسیم شده و وابسته به مردان هستند و فقط در موارد استثنایی می‌توانند با نظام حاکم بجنگند. (مواردی که در آن کل یک اجتماع مورد تهدید قرار می‌گیرد، مانند اعتصاب معدن‌چیان در سال ۱۹۸۵ و یا اعتصاب کرایه‌ی خانه در سال ۱۹۱۵ در گلاسکو). در قالب کارگران، اما زنان این شانس را دارند که دوشادوش یک‌دیگر دست به سازمان‌دهی و اقدام عملی بزنند. و با کسب دستمزد خود، تا حدودی احترام و استقلال به دست بیاورند، حتا اگر نان‌آور اصلی خانواده هم نباشند.

پس از شروع صنعت نخ‌ریسی در اوایل قرن نوزدهم، سرمایه‌داری زمانی طولانی وقت صرف کرد، تا تعداد زیادی از زنان را به صفوف نیروی کار بازگرداند؛ راه اجتناب ناپذیری، که سرمایه‌داری می‌بایست در پیش می‌گرفت. هیچ راهی برای بازگشت وجود ندارد. و زنان هم طالب چنین بازگشتی نیستند. دوره‌ی جدیدی برای زنان طبقه‌ی کارگر، به مثابه کارگرانی دارای حق ویژه‌ی خود، شروع شده است.

اکثریت عظیمی از زنان طبقه‌ی کارگر، امروزه خود کارگر هستند؛ اما آنان به گونه‌ی مردان، راه کارگر شدن را نیپیموده‌اند. تفاوت‌هایی بین کار زنان و مردان وجود دارد، که بر تجارب، هوشیاری و بر مبارزات آن‌ها تاثیر می‌گذارد. از هر پنج زن، دو نفر کارگر پاره‌وقت هستند (و این شامل دو زن از هر سه زنی که کودکان زیر شانزده سال دارند، می‌شود). کارگران پاره‌وقت، حقوق قانونی کم‌تری - برای مثال در رابطه با حق بیماری، حق دوران بارداری و غیره- دارند و به آن‌ها دستمزد ساعتی کم‌تری نسبت

به مزد کارگر تمام وقتی که همان کار را می‌کند، پرداخت می‌شود. قطع بودجه‌های خدمات عمومی، مانند خوراک در مدارس، بودجه‌ی بیمارستان‌ها، شیرخوارگاه‌ها و غیره، برای بسیاری از زنان حفظ کار تمام‌وقت و یا یافتن آن را بسیار مشکل کرده است. وجود بیماری در خانواده و یا داشتن مریضی که هنوز باید در بیمارستان بستری باشد، ولی به خانه فرستاده می‌شود تا توسط زن خانواده مراقبت شود و بهبود یابد نیز می‌تواند برای زن کارگر به معنی از دست دادن کار و درآمد باشد.

اکثریت زنان در زمینه‌ی انعقاد قراردادهای کار در وضعیت بدتری، نسبت به مردان، قرار دارند. تعداد بسیاری از زنان برای شرکت‌های کوچک، با نرخ بالایی از امکان تعویض کارگر، کار می‌کنند. بسیاری از مهارت‌های زنان، مانند ماشین‌نویسی و خیاطی و یا پخت و پز، از جمله‌ی مهارت‌های نایاب نیستند و به همین جهت شامل دست‌مزد یک کارگر ماهر نمی‌شوند. از آن جایی که تعداد بسیاری از زنان وجود دارند که پس از بزرگ کردن فرزند و یا به هر دلیل دیگری به صفوف نیروی کار باز می‌گردند، همیشه یک «لشکر ذخیره‌ی نیروی کار» یافت می‌شود، که مزد زنان را دایما پایین نگاه می‌دارد. آن چه که از همه‌ی این‌ها نتیجه می‌شود، این واقعیت است که اگر چه زنان دلایل ویژه‌ی مناسبی برای متحد شدن و جنگیدن برای احقاق حقوق خود دارند، اما آن‌ها با مشکلات به خصوصی نیز به این منظور روبرو می‌شوند.

زنان سهم بسیار بزرگی در برآمد جنبش طبقه‌ی کارگر در اواخر سال‌های ۱۹۶۰ و اوایل سال‌های ۱۹۷۰ داشته‌اند. کارگران بخش دوزندگی فورد در سال ۱۹۶۸، با خواست بالا رفتن مهارت‌های‌شان دست به اعتصاب زدند و اضافه دست‌مزد قابل توجهی کسب کردند. در سال ۱۹۷۰، بیست هزار کارگر پوشاک در لیدز، اندکی پس از مبارزه‌ی کارگران معدن و کارگران ساختمانی، دست به اعتصاب زدند. تا سال ۱۹۷۷ نیز در صدها مرکز کار، اعتصاباتی چند برای مزد برابر توسط زنان سازمان داده شد.

زنان کارگر با کارفرمایان و دولت‌ها جنگیدند. آن‌ها علیه نژادپرستی، مثلاً در Imperial Typwriters در شهر Leicester، و علیه کارگران مذکری که



می‌کوشیدند آن‌ها را منزوی کنند، مبارزه کردند. آن‌ها کارخانه‌هایی چون کارخانه‌ی کفش Fakenham در Norfolk را در سال ۱۹۶۹ اشغال کردند؛ واقعه‌ای که در بریتانیا اصلاً شنیده نشد. حتی در سال‌های ۱۹۸۰، زمانی که مبارزه به خاطر بحران اقتصادی و کاربرد قوانین ضد اتحادیه‌ای، سخت‌تر شده بود، زنان نقش غالب را در مبارزاتی مانند اشغال کارخانه‌ی Lee Jeans در Greenock، اعتصاب در کارخانه‌ی Liverpool Typists در سال ۱۹۸۱، و جدال خدمه‌ی شهری و کارگران بیمارستان در سال ۱۹۸۲ و غیره، داشتند.

اگر چه زنان و مردان اغلب در اعتصابات در کنار هم بودند، اما زنان اکثراً مجبور بودند مساله‌ی رابطه‌ی هم‌کاری جمعی خود با مردان کارگر را در همان محل‌های کار و در متن اعتصابات مطرح کنند. برای مثال، در بسیاری از اعتصابات برای مزد برابر در سال‌های ۱۹۷۰، مردان مایل نبودند از مطالبات زنان حمایت کنند؛ اما اگر زنان می‌توانستند مردان را قانع کرده و حمایت آنان را جلب نمایند، به احتمال زیاد در تحقق مطالبه‌ی خود موفق می‌شدند (نگاه کنید به جزوه‌ی «خواهران و کارگران» از Anna aczуска، که در سال ۱۹۸۰ به چاپ رسید): باید بکشیم مردان را قانع کنیم، که پیروزی زنان به نفع همگان است؛ که مبارزات زنان علیه کارفرمایان است؛ علیه آن‌هایی که مشکلات مشابهی را بر همه‌ی کارگران تحمیل کرده‌اند؛ اما اگر مردان بر تمایزات خود پافشاری کردند، آن وقت دیگر زنان مجبور خواهند بود با آن‌ها نیز بجنگند.

مبارزه در محیط کار باید از طریق اتحادیه‌های صنفی انجام گیرد. همین جا اما باید تاکید کرد، که اتحادیه‌ها اغلب از انجام فعالیت برای زنان قصور ورزیده‌اند. آن‌ها بیش‌تر توسط مردان اداره می‌شوند، حتی اگر اکثریت اعضای آن‌ها زنان باشند. آن‌ها اغلب نیازهای زنان را جدی نمی‌گیرند. در حالی که قدرت یک اتحادیه‌ی کارگری به این بستگی دارد، که تا چه اندازه اعضای آن از مبارزات یک دیگر پشتیبانی می‌کنند،

نه به این که رهبران اتحادیه کیستند و تا چه اندازه صاحب منصبان آن خوب آموزش یافته‌اند. تمام رهبران و صاحب منصبان اتحادیه‌ای باید توسط اعضای آن انتخاب شده و به آسانی هم توسط همان‌ها عزل شوند.

البته مشکلی اصلی با بیش‌تر رهبران اتحادیه‌های کارگری امروز این نیست که آن‌ها مرد هستند (اگر چه اکثر آن‌ها مرد هستند)، بلکه این است که آن‌ها از مسایل واقعی اعضای اتحادیه‌ها دور افتاده‌اند. زنان صاحب منصب اتحادیه‌ها هم، درست به همان اندازه‌ی مردان، قادرند از اعضای اتحادیه‌ها دور شده و آن‌ها را بفروشند. نمایندگان اتحادیه‌ای و دیگر نمایندگان محیط‌های کار، که از مدیریت «احترام»، تمديد پُست و مقام، و شاید هم یک دفتر راحت دم دست کارکنان خود می‌خواهند، تمایلی ندارند که برای کارگران بجنگند، بلکه می‌خواهند همه چیز را از طریق مذاکرات آرام کنند. آن‌ها اغلب از جلسات بخش و خود بخش بیش‌تر می‌ترسند، تا مذاکره با مدیریت؛ زیرا راضی کردن اعضای اتحادیه سخت‌تر از کنار آمدن با قدرت مدیریت است.

این، معنای امروزه‌ی اتحادیه‌گرایی برای بسیاری از مردم شده است: ژست اتحادیه‌ای به خاطر موقعیتی که می‌آورد، مهارت در متقاعد کردن کارگران در خودداری از شکایات خود، و شرکت در کنفرانس‌ها و کمیته‌هایی که در آن تصمیمات «بزرگ» گرفته می‌شود. بعضی از زنان استدلال می‌کنند، که آن‌ها نیز باید در رقابت با مردان در این بازی شرکت کنند، تا زنان صاحب منصب بیش‌تری در مقام‌های بالا و در کمیته‌ها و کنفرانس‌ها حضور داشته باشند. این امر به خودی خود بد نیست، اما مادام که اتحادیه‌ها از بالا به صورت بوروکراتیک اداره می‌شوند، بی‌فایده است. قرار گرفتن زنان در مدیریت اتحادیه‌ها، تنها به معنی دور کردن فعال‌ترین زنان از رابطه‌ی روزانه با کارگران در محل کار است؛ امری که در نتیجه به کم‌تر شدن نفوذ آنان به هنگام یک مقابله‌ی واقعی می‌انجامد.

بسیاری از مردان اتحادیه‌ای، ایده‌هایی ارتجاعی در مورد زنان دارند. به طور مثال، در شرایط بی‌کارسازی‌ها، آن‌ها نخست اخراج زنان را فراخوان می‌دهند. این نه تنها تهاجم

به زنان است (اکثریت عظیمی از زنان به همان اندازه‌ی مردان به شغل خود نیاز دارند و خانواده‌های‌شان به آنان وابسته هستند)، بلکه به طور کلی پذیرش ضعف در مقابله با سیاست کارفرمایان در امر اخراج و کوششی برای انداختن فشار بر دوش کارگران است. چنین ایده‌هایی توسط صاحب منصبان اتحادیه‌ها و یا قطع‌نامه‌ی کنفرانس‌ها تغییر نمی‌کنند، بلکه از طریق سازمان‌دهی، مجادله‌ی مداوم اعضای زن اتحادیه، و با نشان دادن قدرت، تغییر خواهند یافت. البته تغییر ایده‌ها از این طریق، کاری طولانی‌تر و سخت‌تر در مقایسه با پیروزی در یک انتخابات و یا کسب آرای یک کنفرانس است؛ ولی این، آن چیزی است که اتحادیه‌گرایی باید واقعا بر آن متکی شود.

راه درست مبارزه با مدیریت مردانه، در واقع باید حمله به آن سیستمی باشد که امروزه «امتیازات مدیریت» خوانده می‌شود. چرا تصمیم‌گیری، اجرای دیسیپلین، شرایط استخدام و اخراج و غیره باید توسط قدرتی مطلق از بالا تحمیل شود؟! هر قدر نیروی کار بتواند محدودیت‌های بیش‌تری بر قدرت مدیریت - که هر کاری بخواهند، انجام می‌دهند - اعمال نماید، به همان نسبت نیز کارگران قوی‌تر شده و بهتر زندگی خواهند کرد. اگر زنان به طور مثال بتوانند کار را طوری سازمان‌دهی کنند، که از تنبیه زنی که به خاطر مراقبت از کودک بیمار خود به سر کار نرفته است جلوگیری شود، آن‌ها دستاورد بیش‌تری کسب خواهند کرد، تا این که زنی را به مقام مدیریت برسانند.

«اقدام مثبت برای زنان» در نهایت خواهان آن است، که از اقدامات منفی‌یی مانند مقابله با قدرت مدیریت، مزاحمت در تولید، و اعتصاب، پرهیز شود. باید به خاطر داشت، آن چه که برای روسا مثبت است، برای کارگران منفی است. نکته‌ای که نویسندگانی چون E. Ball و S. Roberts, A. Coote در کتاب «اقدام مثبت برای زنان، قدم بعدی»، که به عنوان راهنمای اقدام مثبت در سال ۱۹۸۲ منتشر ساخته‌اند، در نظر نمی‌گیرند. کسب و کار خوب، به معنای استثمار بیش‌تر نیروی کار است؛ پدیده‌ای که ما می‌خواهیم آن را ملغی کنیم، نه این که شرایط بهتر آن را فراهم سازیم.

موقعیت زنان در کار هیچ‌گاه از موقعیتی که در خانواده دارند، جدا نیست. تا زمانی که خانواده، همان‌گونه که ما آن را می‌شناسیم، به حیات خود ادامه می‌دهد؛ تا زمانی که مردم در خانواده‌ی کوچک و شخصی، با تقسیم کاری مشخص، زندگی می‌کنند؛ زنان سراسر جهان در محرومیت به سر خواهند برد. بسیاری از مردم فکر می‌کنند، که عشق و گرمی و امنیتی که زندگی خانوادگی فراهم می‌آورد، جبرانی مناسب برای هر نوع محرومیت اجتماعی است. خانواده، به طور معمول، هسته‌ای «طبیعی» و بی‌انتها به نظر می‌رسد (البته تاریخ نشان می‌دهد، که این مساله عمومیت ندارد)، اگر چه در واقع درست به همان اندازه‌ی هر نهاد بشری دیگری تغییر یافته است.

خانواده‌ی کوچک یک دیگ بخار مملو از احساسات شدید است، که بر روی اعضای خانواده متمرکز شده است؛ یک دیگ بخار مملو از نفرت و همچنین عشق، خودخواهی، غم‌خواری، رقابت، و همچنین تشریک مساعی، که با درک جدید مبتنی بر خصوصی خواندن خانواده، درپوشی محکم بر روی آن گذاشته شده است.

خانواده تحت فشارهای سرمایه‌داری مدرن در حال تغییر است، اما هنوز آن‌گونه که بسیاری از مردم می‌ترسند و یا عده‌ای به آن امیدوارند، ناپدید نشده است. نرخ طلاق از همیشه بیش‌تر است، اما بسیاری از ازدواج‌هایی که امروزه در دادگاه‌های طلاق فسخ می‌شوند، در گذشته با مرگ فسخ می‌شدند. در سال ۱۹۱۱، حد متوسط زمانی که یک زن می‌توانست امیدوار باشد پس از عروسی زنده بماند، ۲۲ سال (۱۷ سال برای داماد) بود. این میزان امروزه به ۴۲ سال برای عروس (۴۰ سال برای داماد) رسیده است. امروزه، مدت زمان «تا مرگ ما را از هم جدا سازد»، به دو برابر سابق افزایش یافته است. تعداد افراد طلاق گرفته‌ای که دوباره ازدواج می‌کنند نیز مداوماً در حال فزونی است. اگر چه بسیاری از ازدواج‌ها به ناکامی منجر می‌شوند، ولی بسیاری از آن‌هایی که شکست خورده‌اند، دیر یا زود، دوباره ازدواج می‌کنند.

تعداد خانواده‌های تک‌والد یا تک‌والده نیز در حال افزایش است، به خصوص تعداد زنانی که کودکان خود را به تنهایی بزرگ می‌کنند (در حدود یازده درصد کل

خانواده‌های بچه‌دار). بیش‌تر تک‌مادران، بر خلاف زنان طبقه‌ی متوسط در سال‌های دهه‌ی ۳۰، زنان بسیار جوانی هستند که با بی‌کاری طولی‌المدت روبرو شده‌اند. امروزه بیش از گذشته زنان و مردان بدون آن که هرگز تن به ازدواج بدهند، با یک‌دیگر زندگی می‌نمایند. این پدیده به خوبی در میان طبقه‌ی کارگر شناخته شده است. هم‌خوابگی قبل از ازدواج، از صدها سال پیش، رسم تثبیت شده‌ای بود که کلیسا هرگز موفق به از بین بردن آن نگشت. بسیاری از زوجینی که امروزه در کنار کودکان خود «با هم زندگی می‌کنند»، از همه نظر خانواده هستند، جز از نظر رسمی و قانونی! «روابط پیش‌رفته»ی طبقه‌ی متوسط، متداول‌ترین نوع زندگی زوج‌های ازدواج‌نکرده نیست.

نهاد خانواده هم‌چنان وجود خواهد داشت؛ زیرا راحت‌ترین راه برای بازتولید و مراقبت از نیروی کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. هیچ دولت سرمایه‌داری بی‌منابع خود را صرف ایجاد و نگاه‌داری شیرخوارگاه‌ها، مراکز غذاخوری، خواب‌گاه‌ها و... نمی‌کند. و اگر هم بکند، بیش‌تر مردم فکر می‌کنند که این نهادها شاید کاملاً از همان نهادهای بوروکراتیک حکومتی هستند، که برای پایین نگه داشتن هزینه‌ی آن‌ها از بالا ایجاد و برنامه‌ریزی می‌شوند.

چگونه می‌توانیم همه‌ی این‌ها را تغییر بدهیم و نوعی از زندگی را آغاز کنیم، که بدبختی‌های کم‌تر و آزادی و برابری بیش‌تری به وجود آورد. امکان ندارد، که خانواده از بالا «از بین برود». درست مانند مذهب، که ممنوعیت‌اش آن را زیرزمینی می‌کند. خانواده زمانی ناپدید خواهد شود، که مردم بتوانند به گونه‌ی دیگری زندگی کنند. و تنها یک جامعه‌ی سوسیالیستی می‌تواند گونه‌ی بهتری از زندگی را پایه‌ریزی کند؛ زیرا به نیازهای انسان‌ها، و نه سود، پاسخ می‌گوید.

شیوه‌های متفاوت دیگری از زندگی می‌توانست تجربه بشود، اگر به طور مثال خانه‌ها با استانداردی که فقط مناسب یک مدل خانواده است، ساخته نمی‌شدند؛ اگر غذا خوردن در بیرون از خانه، یک امتیاز گران نمی‌بود؛ اگر بزرگسالان کودکان را، به جای آن که

مالک آن‌ها باشند و بر طبق نیازها و آرزوهای خودشان از آن‌ها نگاه‌داری کنند، شریک می‌شدند؛ اگر زنان و کودکان وابسته به مردان نبودند (و اگر مردان به زنان برای خدمات شخصی وابسته نبودند)؛ آن‌گاه ممکن بود وظایف به طور معقول‌تری تقسیم شود و هر کسی به خاطر کاری که انجام می‌دهد، به طور مساوی پاداش بگیرد. اگر متاهلین این قدر منزوی نبودند، ممکن بود احساس مالکیت کم‌تر باشد و جدایی‌ها نیز کم‌تر - و یا لاقلاً با لطامات کم‌تری - اتفاق بیافتد.

شیوه‌ی زندگی مردم تغییر نخواهد یافت، مگر این که شرایط مادی - مانند مسکن، خدمات اجتماعی، ساختار مزد و تولید و... - تغییر کند. اما سوسیالیسم بیش از این‌ها معنی می‌دهد. عقاید و احساساتی وجود دارند، که توسط نوع جامعه‌ی کنونی به ما تحمیل شده‌اند؛ ولی در جامعه‌ای که توسط مردم کارگر و برای آن‌ها اداره می‌شود، این‌ها بی ربط خواهند شد و تاریخ مصرف خود را از دست خواهند داد.

جامعه‌ی سرمایه‌داری مردمی را می‌پروراند، که اهداف و آمال‌شان «خصوصی شده» است. بسیاری از مردم چیز کمی در خارج از خانه‌های‌شان دارند و یا کنترلی بر هیچ چیز ندارند. کار شامل وظایف خسته کننده و تکراری‌یی است، که تحت اوامر انجام می‌گیرند. تنها چیزی که از این هم بدتر است، نداشتن کار است. دموکراسی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، یعنی هر پنج سال یک بار ضرب‌دری بر روی یک تکه کاغذ زدن! تنها جایی که مردم آزاد هستند انتخاب کنند، تصمیم بگیرند، و کارهایی بکنند که واقعا برای‌شان جالب است و جذب‌شان می‌کند، خانه است. شما می‌توانید خانه را لفظاً متعلق به خود بدانید، زمانی که چیز دیگری متعلق به شما نیست.

در یک جامعه‌ی سوسیالیستی، جایی که طبقه‌ی کارگر کنترل دارد، محدوده‌ی انتخابات و مسئولیت‌ها به خارج از خانه نقل مکان می‌یابد. طبقه‌ی کارگر در این جا می‌تواند تمام جامعه را متعلق به خود بخواند و به رضایتی عظیم - و غیر قابل قیاس با آن چه که اکثریت ما اکنون داریم - دست یابد. البته این امر بلافاصله در روز پس از انقلاب سوسیالیستی اتفاق نخواهد افتاد. و احتمالاً برخی از مردم هم زودتر از برخی

دیگر می‌خواهند از زندگی کوچک خانوادگی دست بکشند؛ اما این امری است که دیر یا زود، اگر که موفق به ایجاد یک جامعه‌ی سوسیالیستی شویم، اتفاق خواهد افتاد. احساس خودمرکزبینی خانواده، درست مانند مفهوم فتودالی «وفاداری» و ایده‌ی «احترام» روم باستان، در آن جامعه دیگر تاریخ مصرف خود را از دست خواهد داد و بی‌ربط به نظر خواهد رسید.

بعضی از مردم به هر حال احساس می‌کنند، که در خارج از خانواده‌ی مرسوم خوشحال‌تر هستند؛ فکر می‌کنند، که اگر مردم زیادی رفتار و شیوه‌ی زندگی خود را تغییر دهند، خانواده‌ی مرسوم به آرامی ناپدید می‌شود. این امر البته برای کسانی که از عهده‌ی آن برمی‌آیند، درست است. برای مردمی با شغل‌های طبقه‌ی متوسط و با درآمد طبقه‌ی متوسط، بسیار آسان خواهد بود که مسکن متغیر پیدا کنند، وقت خود را بین خانه و کار به طور متفاوتی بگذرانند، و برای خوردن غذا و نگهداری خوب از کودکان خویش، هزینه نمایند؛ اما برای اکثریت مردم کارکن، چنین آلترناتیوی برای یک زندگی بهتر ممکن نیست. هنوز توده‌ی وسیعی از مردم، از دنیای سخت و نامطلوب بیرونی، به زندگی خانوادگی - به مثابه یک پناهگاه- روی می‌آورند؛ حتا اگر این خانواده در هم شکسته و یا گاه خطرناک باشد. تنها راهی که روی‌آوری به زندگی خانوادگی را تغییر می‌دهد، این است که این دنیا را دگرگون کنیم. این امر با اخلاقی ساختن خانواده، با گفتن به مردم در مورد این که چگونه باید زندگی کنند، و یا با دست کشیدن از دفاع از خانواده هنگامی که مورد حمله است، تغییر نمی‌کند. خانواده همیشه یک نهاد قابل تغییر بوده است و چه دوست داشته باشیم و چه نداشته باشیم، مطابق با شرایط مادی دنیای خارج از خود - و نه بر طبق ایده‌های اخلاقی - هم‌چنان تغییر خواهد کرد.

مبارزه‌ی طبقاتی هرگز موضوعی مختص مردان نبوده است. در جوامع طبقاتی گذشته، و در مبارزات کارگران علیه سرمایه‌داری در دوران مدرن، زنان بخشی از طغیان‌ها،

شورش‌ها و انقلابات اجتماعی بوده‌اند. مارکسیسم از درون این سنت مبارزه‌ی طبقاتی سر بر آورده است. این جا، رابطه‌ی زنان و انقلاب، رابطه‌ای جدید نیست. در انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹، علی‌رغم اکراه رهبران میانه‌رو، زنان رُل قاطعی در شورش‌ها و به پیش راندن انقلاب ایفا کردند. آن‌ها راه‌پیمایی از پاریس به ورسای را هدایت کردند، که پادشاه لویی شانزدهم و خانواده‌اش را واداشت به پاریس نقل مکان کرده و قانون اساسی جدیدی را به رسمیت بشناسد؛ آن‌ها در جنبش جمهوری‌خواهی شرکت کردند، که به از بین رفتن پادشاهی و قدرت‌گیری حزب رادیکال ژاکوبین انجامید. اگر چه ژاکوبین‌ها نسبت به مطالبات زنان سمپاتی نشان ندادند، اما زنان گروه‌ها و کلوپ‌های رادیکال (هم‌چون کلوپ زنان انقلابی جمهوری‌خواه) به خوبی از تقسیمات طبقاتی و سیاسی در میان زنان و هم‌چنین در میان مردان آگاهی داشتند و آماده بودند، که به زنان اشراف و حامیان حزب میانه‌رو هم فیزیکی و هم سیاسی حمله کنند. علی‌رغم شکست تلخی که زنان در این انقلاب تحمل کردند (سقوط ژاکوبین‌ها وضعیت آن‌ها را بهبود نداد، بلکه بسیار بدتر کرد)، سنت اقدامات انقلابی توسط زنان نمرُد و دوباره در طی انقلاب ۱۸۴۸ پاریس - یعنی هنگامی که طبقه‌ی کارگر به عنوان یک نیروی سیاسی مجزا در یک شرایط انقلابی ظاهر شد و هم‌چنین در دوران کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، زمانی که هزاران زن در باریگاردها جان باختند تا از حکومت کارگران دفاع کنند- ظهور کرد.

در همین زمان، انقلاب صنعتی زندگی طبقه‌ی کارگر را در بسیاری از بخش‌های اروپا، در درجه‌ی اول در انگلستان، دگرگون ساخت. زنان در جنبش‌های جدید کارگران صنعتی درگیر شدند. آن‌ها اتحادیه تشکیل دادند، به اعتصاب دست زدند، و در اعتراضات صنعتی شرکت کردند. **Southey** شاعر، در مورد اعتراض زنان دست‌کش ساز در سال ۱۸۰۷ نوشت: «زنان بیش‌تر مستعد یاغی بودن هستند. آن‌ها کم‌تر از قانون می‌ترسند... و به همین جهت در تمام آشوب‌های عمومی، آن‌ها هستند که در درجه‌ی اول مورد خشونت و وحشی‌گری قرار می‌گیرند.» وحشی‌گری نسبت به زنان،



در شورش ابریشم Derby در سال ۱۸۳۳ و در اعتصاب lug lot در لانکاشایر در سال ۱۸۴۲ چشم‌گیر بود. زنان با آمادگی به اتحادیه‌هایی که به سرعت در سال‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ رشد کرده بودند، پیوستند و در اولین جنبش سوسیالیستی بریتانیا نیز دخالت نمودند؛ جنبشی که توسط Robert Onwe رهبری شد و بسیاری از مردم کارگر را درگیر خود کرد. ( Barbara Taylor, Eve and the New ) (Jerusalem, ۲۸۹۱)

اما طلوع صنایع مدرن، مردان و زنان را اغلب بر علیه یک‌دیگر شوراند. هنگامی که کارفرمایان کوشیدند از زنان به عنوان کارگران ارزان استفاده کنند، تا مهارت‌ها و سازمان‌های سنتی مردان را تحلیل ببرند؛ و یا زمانی که مردان کوشیدند زنان را از بسیاری صنف‌های مهارت‌دار کنار بگذارند؛ شاهد شکل‌گیری جبهه‌های متفاوت مردان و زنان کارگر بودیم. ایده‌های ارتجاعی زیادی در میان جنبش طبقه‌ی کارگر وجود داشتند، که شاید بدترین آن‌ها در میان هواداران roudhon در فرانسه - که می‌خواست زنان را از صفوف نیروی کار کنار بگذارد- ظهور کرد، که گفت: «زنان باید خانه‌دار و یا فاحشه باشند.»

مارکس و انگلس در اولین قطعه‌ی مهم نوشته‌ی سیاسی خود، «مانیفست کمونیست»، در سال ۱۸۴۸، به روشنی هم از مبارزه‌ی طبقاتی و هم از آزادی زنان حمایت کردند. آن‌ها همه‌ی انجمن‌های تخیلی و ایده‌های تولیدکنندگان خیراندیش و یا رفرم‌های تدریجی را رد کردند و بر این امر که تنها طبقه‌ی کارگر می‌تواند خود را از ظلم و ستم سرمایه‌رها سازد، پافشاری نمودند. آن‌ها عکس‌العمل طبقه‌ی حاکم در مورد ایده‌های تکان‌دهنده‌ی آزادی زنان را به ریش‌خند گرفتند:

«از بین بردن خانواده! حتا رادیکال‌ترین‌ها از این طرح پیشنهادی کمونیست‌ها غضبناک می‌گردند... بورژوازی در زن خود فقط یک وسیله‌ی تولید می‌بیند. وی می‌شنود که وسایل تولید باید به طور معمول مورد استثمار قرار بگیرند، و طبیعتاً به

نتیجه‌گیری دیگری نمی‌تواند برسد، جز این که معمولی بودن این استعمار در مورد زنان هم صادق است. او حتا یک شک هم ندارد که نکته‌ی اصلی همانا از بین بردن موقعیت زنان به مثابه وسیله‌ی تولید صرف می‌باشد.» (مارکس و انگلس، «مانیفست کمونیست»، ۱۸۴۸)

در انترناسیونال اول، مارکس و انگلس با ایده‌های ضد زن دیگر گروه‌های سیاسی مجادله کردند. آن‌ها پیوستن زنان کارگر اعتصابی کارخانه‌ی ابریشم در لیون در سال ۱۸۶۹ را به گرمی پذیرفتند و کوشیدند یکی از اعتصابیون در کنگره‌ی انترناسیونال در «بال» به حمایت از قطع‌نامه‌ای در مورد حق کار زنان و حق عضویت آن‌ها در انترناسیونال، شرکت کند؛ اما این امر توسط بخش محلی انترناسیونال در لیون، تحت تاثیر باکونین آنارشیست، سد شد. مارکس و انگلس هر دو شدیداً به تاریخ و منشاء سرکوب زنان توجه داشتند؛ اگر چه این انگلس بود، که کتابی را که هر دو برای آن برنامه ریخته بودند، پس از مرگ مارکس به رشته‌ی تحریر در آورد. در آن زمان، جنبش حقوق برابر زنان در انگلستان در راه بود و یکی از جالب‌ترین نکات کتاب انگلس، اشاره به همین مساله‌ی برابری قانونی است:

«در رابطه با برابری قضایی مردان و زنان در امر ازدواج، نابرابری این دو در مقابل قانون، که میراث شرایط اجتماعی سابق است، نه علت، بلکه معلول ستم اقتصادی بر زنان است. ضرورت و همچنین چگونگی ایجاد برابری واقعی اجتماعی بین این دو فقط زمانی به تحقق کامل خواهد رسید، که هر دو در مقابل قانون به طور کامل برابر باشند.» («منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، ۱۸۸۴)

صد سال پس از آن، یعنی زمانی که به برابری کامل قانونی نزدیک شده‌ایم، اما هنوز راه درازی تا آزادی زنان در پیش داریم، گفته‌های انگلس همچنان صحت خود را حفظ کرده‌اند.

از همان دوران مارکس و انگلس، سوسیالیست‌های انقلابی سنت مارکسیستی کوشیدند رابطه‌ی بین انقلاب سوسیالیستی و آزادی زنان را حفظ کنند؛ آن هم علی‌رغم دشمنی

گرایش‌های دیگر در جنبش کارگری و عدم تمایل بسیاری از مردان در خود این جنبش انقلابی. در اوج مبارزه‌ی طبقاتی، وقتی که اکثر افراد طبقه‌ی کارگر درگیر مبارزه شده‌اند، چنین ارتباطی قوی‌تر می‌گردد. انقلاب روسیه در ۱۹۱۷، مهم‌ترین نمونه‌ی بروز این مساله است؛ زیرا که در ایجاد یک دولت کارگری واقعی، اگر چه فقط برای چندین سال، موفق شد.

در روسیه، مبارزه‌ی زنان کارگر گاهی از تئوری سوسیالیستی جلوتر بود. حتی قبل از اولین موج اعتصاب توده‌ای در ۱۹۰۷-۱۹۰۵، زنان بخش قابل توجهی از نیروی کار صنعتی جدید بودند و برای مطالباتی چون حق بارداری، مرخصی دوران شیردهی، پایان بخشیدن به آزار جنسی مدیریت، و همچنین برای مزد بالاتر و... شروع به اعتصاب کرده بودند. در اوایل سال‌های جنگ جهانی اول، زنان روسیه مبارزه علیه پایین آمدن دست‌مزدها و بیکارسازی در کارخانه‌ها را سازمان‌دهی کردند. آن‌ها اتحادیه‌های خدمت‌کاران خانگی، زنان سربازان، کارگران رختشوی خانه، کارگران نانوایی و همچنین اتحادیه‌های قدیمی نساجی را تشکیل دادند.

اعضای رهبری حزب بلشویک، مانند Nadezhda, Alexander Kollontai و Klavdia Nikolaieva و Inessa Armand, Krupskaya (یک زن حروف‌چین، که از سن ۱۴ سالگی و در طی دوران انقلاب ۱۹۰۵ به بلشویک‌ها پیوسته بود) در مبارزات زنان شرکت و زنان را به پیوستن به این حزب تشویق کردند. حزب بلشویک، روزنامه‌ای را برای زنان (در سال ۱۹۱۴ تا زمانی که توسط پلیس مورد یورش واقع شد و دوباره در سال ۱۹۱۷) منتشر می‌کرد، که Rabotnitsa و یا «زنان کارگر» نامیده می‌شد. استدلال آن‌ها این بود که در جنبش زنان، کارگران زن نمی‌توانند و نمی‌باید به زنان اشراف و فمینیست‌های طبقه‌ی متوسط بپیوندند (همان کسانی، که مانند بسیاری از افراد جنبش حق رای در انگلستان، به دفاع کامل از جنگ ۱۹۱۴ برخاسته بودند). آن‌ها بر این عقیده بودند، که زنان کارگر باید برای منافع طبقه‌ی خود و به همراه طبقه‌ی خود بجنگند. زنان کارگر رُل مهمی را در هر دو

انقلاب ۱۹۱۷ بازی کردند؛ در حالی که فمینیست‌های اشراف و طبقه‌ی متوسط در واقع علیه انقلاب بودند، به خصوص علیه انقلاب کارگری اکتبر. طولی نکشید که حکومت شورایی تازه متولد شده در اکتبر ۱۹۱۷، قدم‌هایی را در راه رهایی قانونی زنان برداشت. طلاق، سقط جنین و هم‌جنس‌گرایی قانونی گشت؛ تسلط کلیسای ارتودوکس بر ازدواج شکسته شد؛ و دولت در مقابل رفاه مادران و کودکان مسئولیت پذیرفت. اما بلشویک‌ها می‌دانستند، که رهایی قانونی فقط اولین قدم برای آزادی واقعی زنان است. بدون تغییر در شرایط اجتماعی و اقتصادی، زنان نمی‌توانستند به آزادی‌یی که حتا قانون به آن‌ها قول می‌داد، دست یابند. این سنت سوسیالیسم انقلابی است، که آزادی زنان را با قدرت کارگری همراه می‌کند؛ قدرتی که ما اکنون می‌خواهیم بازسازی کنیم.

بسیاری از مردم به فمینیسم به عنوان یک آلترناتیو در مقابل انقلاب سوسیالیستی فکر می‌کنند؛ اما جنبش فمینیستی سازمان‌یافته و یا برنامه‌ای فمینیستی وجود ندارد. و وقتی چنین کسانی خود را فمینیست می‌خوانند، اغلب حتا سخت است که گفته شود معنی «زنان» نزد آنان چیست؟! از قرن نوزدهم به بعد فمینیسمی وجود داشته است، که قطعا با انقلاب سوسیالیستی سازگاری ندارد. و فی‌الواقع مانعی است برای مبارزه‌ی طبقاتی و شرکت زنان در جنبش‌های سوسیالیستی. این نوع از فمینیسم معتقد است، که مردان (از جمله مردان طبقه‌ی کارگر) دشمنان زنان هستند؛ شاید هم به خصوص مردان طبقه‌ی کارگر؛ زیرا به نظر می‌رسد فمینیست‌های طبقه‌ی متوسط در تقبیح شیوه‌های سکسیستی چاپ‌چیان و معدن‌چنان بسیار آماده‌تر هستند، تا زشت شمردن شیوه‌های سکسیستی سیاست‌مداران محافظه‌کار و یا سرکردگان صنایع. این فمینیست‌ها به جای آن که بکوشند بینش مردان طبقه‌ی کارگر را تغییر دهند و در عمل آن‌ها را وادار به حمایت از زنان نمایند، به سادگی امکان وجود جنبش مشترکی از زنان و مردان در مبارزه‌ی طبقاتی را نفی می‌کنند. در اوایل سال‌های ۱۹۸۰، این بینش در میان فمینیست‌های بریتانیا گسترش یافت.

اکثر فمینیست‌ها را زنان هم‌جنس‌گرای جدایی‌طلب، آن‌گونه که توسط رسانه‌های جمعی به تصویر کشیده می‌شود، تشکیل نمی‌دهند. به علاوه، بسیاری از زنان هم‌جنس‌گرا نیز، تنها به صرف این که به زن دیگری کشش دارند و می‌خواهند با او زندگی کنند، فمینیست محسوب نمی‌شوند. مهندسین افکارسازی در جامعه‌ی ما می‌خواهند تصویری از یک تهدید را خلق کنند، که قبل از هر چیز سیاسی و جنسی است. آن‌ها با به بازی گرفتن پیش‌داوری‌های مردم، چنین تهدیدی را تولید می‌کنند.

اما فمینیست‌ها اغلب به زندگی خصوصی و جزئیات آن، به شیوه‌ای که مردم لباس می‌پوشند و صحبت می‌کنند (به خصوص در مورد زنان دیگر)، با اشتیاق توجه می‌کنند. در سال‌های دهه‌ی ۶۰، شعار «مسائل خصوصی، سیاسی است»، شعار خوبی بود؛ زیرا برای ده‌ها سال بسیاری از مسایلی که در جنبش سوسیالیستی برای زنان مهم بود، به عنوان مساله‌ای خصوصی از اذهان دور نگاه داشته می‌شد. اما در دوره‌ی اخیر، این امر به بهانه‌ای برای نادیده گرفتن بحث‌های سیاسی در مورد مبارزه‌ی طبقاتی بدل شده است؛ زیرا این فقط مسایل خصوصی است، که سیاسی دیده می‌شود. نکته اما این جاست، که شیوه‌ی لباس پوشیدن و صحبت کردن مردم با بحث‌های اخلاقی تغییر نمی‌یابد. فقط با تغییر دنیای ما، از طریق تلاش برای انقلاب سوسیالیستی است، که می‌توان آن‌ها را تغییر داد. وقتی انقلاب سوسیالیستی متحقق شود، مردم راه‌های جدیدی برای زندگی، لباس پوشیدن، صحبت کردن (و عشق ورزیدن) انتخاب خواهند کرد.

این باور برای فمینیسم بسیار حیاتی است، که زنان فقط جدا از مردان می‌توانند خود را سازمان‌دهی کرده و مبارزه نمایند. از آن جایی که مردان برای مدت‌های طولانی زنان را از بیش‌تر سازمان‌ها و مبارزات کارگری کنار گذاشته‌اند، این زنان استدلال می‌کنند که نمی‌توانند در سازمانی در کنار مردان - که کوشش خواهند کرد بر آن‌ها به همان منوال گذشته تسلط یابند - حضور بهم رسانند. بدون تردید در رفتار مردان برای کنار زدن زنان و اداره‌ی جنبش کارگری بدون آنان، اشکالی نهفته است، اما با این امر

نمی‌توان با جدایی‌طلبی مقابله نمود؛ زیرا این شیوهی برخورد از روبرو شدن با مردان پرهیز می‌کند.

مسئله‌ی سازمان زنان قبل از هر چیز یک تاکتیک است. برای مثال در طول اعتصاب معدن‌چیان، زنان از طریق ایجاد کمیته‌های زنان مرتبط با یک هسته و یا روستا، برای حمایت از اعتصاب بسیج شدند (مانند کمیته‌های زنان در اعتصابات آمریکا در سال‌های ۱۹۳۰). در برخی از نقاط، زنان هم‌چنین در کمیته‌ی اعتصاب شرکت داشتند؛ کمیته‌ای که بیش‌تر از این نظر بسیار ارزش‌مند بود، که زنان تجربه‌ی شرکت در نوعی از مباحثات و تصمیمات را کسب می‌کردند، که در گذشته از آن کنار گذاشته شده بودند. هر دوی این‌ها، تاکتیک‌های خوبی بودند. آن چه که نادرست است، پافشاری بر این امر است که زنان باید خود را جداگانه سازمان‌دهی کنند.

تمامی فراخوان‌های فمینیستی برای رفُرم چنین القا می‌کنند، که دولت نیرویی بی طرف است، که می‌تواند با اقداماتی از بالا، تعادل بین مردان و زنان جامعه را تأمین کند؛ اما دولت بی طرف نیست، حتا تحت یک حکومت کارگری! به علاوه، نابرابری مردان و زنان در نظام سرمایه‌داری چنان ریشه‌ی عمیقی دوانده است، که با چند رفُرم از بالا از بین برده نمی‌شود. بیش‌تر رفُرم‌هایی که فمینیست‌ها از درون و بیرون حزب کارگر (انگلستان) در سال‌های اخیر پیشنهاد کرده‌اند، طرح قربانی شدن منافع طبقه‌ی کارگر به مثابه یک کُل، در ازای منفعت مفروض زنان، را با خود داشته است. «مقررات درآمدهای فمینیست» (Feminist Income Policy)، مقرراتی که آن‌ها ادعا می‌کنند مزد مردان را پایین نگاه می‌دارد و در عوض اجازه می‌دهد مزد زنان بالا برود، از آن جمله است. اما تجربه‌ی همه‌ی مقررات مربوط به کنترل درآمدها نشان می‌دهد که اگر چه می‌شود مرزها را پایین نگاه داشت، اما نمی‌توان کارفرماها را ناچار کرد تفاوت را بین کارگران با مزد کم‌تر سرشکن نمایند. این مقررات، در عمل کارگران با مزد پایین‌تر را ضعیف‌تر کرده است، مانند شورای کارگران یدی که به عنوان نمونه مشمول این مقررات حزب کارگر در اواخر سال‌های ۱۹۷۰ شد.

دیگر طرح پیشنهادی فمینیست‌ها مبنی بر این که دولت باید درآمدی کافی برای زنان خانه‌دار و مادران - چه در خانه بمانند و چه در خارج از خانه کار کنند- تضمین نماید، هم به ظاهر ایده‌ی خوبی است برای آن که زنان را از نظر مالی مستقل سازد؛ اما این طرح می‌تواند خارج کردن تعداد زیادی از زنان از صفوف نیروی کار را نتیجه بدهد. قربانی شدن زنان به هنگام بی‌کارسازی کارگران، امری طاقت‌فرسا است. و بسیاری از زنان ترجیح می‌دهند، که از یک مبارزه‌ی نابرابر برای حفظ شغل خود دست بکشند و به کنج انزوا در خانه بازگردند. چنین رفُرم‌هایی که با نظام حاکم زد و بند می‌نماید، بدون آن که به ریشه‌ی مشکلات دست ببرد، به جای استفاده، زیان‌های بیش‌تری برای زنان به بار می‌آورد.

ما در آرزوی ایجاد حزبی هستیم، که بتواند اتحاد بین مبارزه‌ی طبقاتی و آزادی زنان را واقعیت بخشد. حزبی که بتواند با یک چشم‌انداز روشن طبقاتی جهت خلاص شدن از سرمایه‌داری و تحقق قدرت کارگران، در پیشاپیش مبارزه‌ی طبقاتی قرار بگیرد. ما همه‌ی زنان را تشویق می‌کنیم، که نقشی برابر - و نه جداگانه- در این مبارزه داشته باشند. ما تقسیماتی را که در میان مردان و زنان در درون جنبش کارگری، بر مبنای خودخواهی و تنگ‌نظری مردان و توسط کنترل بوروکراتیک از بالا ایجاد شده است، نمی‌پذیریم. در عین حال، ما تقسیماتی را که بسیاری از فمینیست‌ها بر آن اصرار می‌ورزند هم نمی‌پذیریم؛ تقسیماتی که مردان و زنان طبقه‌ی کارگر را علیه هم برمی‌انگیزاند و سبب می‌شود، که مبارزه‌ی طبقاتی تضعیف گردد. ما معتقدیم که تعریف مارکسیسم از منشاء جامعه‌ی طبقاتی و آزادی زنان، کلیدی است برای درک وضعیت زنان؛ اما ما آن را به مثابه یک بحث آکادمیک صرف مورد نظر نداریم. همان گونه که مارکس می‌گوید: «فلاسفه جهان را به شیوه‌های گوناگون فقط تفسیر کرده‌اند، اما اصل همانا تغییر آن است.»

سنت انقلابی سوسیالیستی، حاکی از آن است که چگونه می‌توان جهان را در جهت بهتری تغییر داد. ما باور نداریم، که فمینیسم - به معنای مبارزه‌ی زنان علیه مردان - امید برای چنین تغییری را با خود حمل می‌کند.

\*\*\*

**توضیح مترجم:** آن چه خواندید، ترجمه و تلخیصی است از «زنان و مبارزه‌ی طبقاتی برای سوسیالیسم»، اثر Norah Carlin که در مارس ۱۹۸۵ و نیز در ژانویه‌ی ۱۹۸۶ از طرف «حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا» منتشر شده است.

\*\*\*

**توضیح: در دفتر سیزدهم «نگاه»، دسامبر ۲۰۰۳، منتشر شده بود.**

[www.negah1.com](http://www.negah1.com)

[www.facebook.com/NegahJournal](http://www.facebook.com/NegahJournal)

بازنشر کتابخانه ی گرایش مارکسی